

**تو را به یاد می آورم، آماندا،  
ویکتور خارا**  
برگردان: رضا علامه زاده

تو را به یاد می آورم، آماندا،  
خیابان خیس،  
دوان به سوی کارخانه،  
جائی که مانوئل کار می کرد.

لیخندی گشاده بر لب  
باران بر گیسو،  
هیچ چیز برایت مهم نبود،  
می رفتی تا با او دیدار کنی  
با او، با او، با او، با او.

تنها پنج دقیقه است  
زندگی در پنج دقیقه جاودانه است.  
بوق کارخانه صدا می زند  
بازگشت به کار،  
و تو، گامزنان،  
نور می پاشی بر همه،  
آن پنج دقیقه  
شکوفایت می کند.

تو را به یاد می آورم، آماندا،  
خیابان خیس،  
دوان به سوی کارخانه  
جائی که مانوئل کار می کرد.

لیخندی گشاده بر لب  
باران بر گیسو،  
هیچ چیز برایت مهم نبود،  
می رفتی تا با او دیدار کنی  
با او، با او، با او، با او.  
با او، که بر خاک غلتیده است،  
که هرگز آزاری نداشت  
که بر خاک غلتیده است  
و در پنج دقیقه  
نابود شده است.

بوق کارخانه صدا می زند  
بازگشت به کار،  
بسیاری بر نمی گردند،  
مانوئل نیز هم.

تو را به یاد می آورم، آماندا،  
خیابان خیس،  
دوان به سوی کارخانه  
جائی که مانوئل کار می کرد.